

# در جستجوی حافظه از دست رفته

یادداشتی بر رمان رژه بر خاک پوک نوشته شمس لنگرودی نشر مرکز ۱۳۷۳

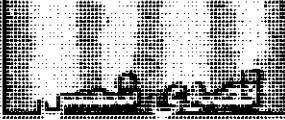
• محسن اکبرزاده



مردمانی که گذشته را در حصار تنگ یک تابوت به دوش می کشند،

آینده ای جز گورستان در پیش ندارند

معیار در نگاه هنرمند، زیبایی یا نازیبایی است و در این نگاه است که چیزی او را به شوق می آورد یا آزرده می کند. زیست زیبایی شناسانه‌ی هنرمند در یک جامعه است که او را دچار می کند. دچار زیبایی و نازیبایی. گاه این اشکها و لبخندها چنان عیانند که محصول نگاه هنرمند تبدیل به یک خاطره‌ی جمعی می شود و در حافظه جای می گیرد و گاه چنان به لایه‌های نامکشوف ذهن عمومی جامعه دست می رساند که اثر او مدت‌ها در پیله‌ی زمانه درد می کشد تا روزی تکه‌ی فراموش شده‌ای از زیبایی را فاش کند. این دست از آثارند که آن خصلت پیشگویانه و بی‌زمان هنر را در خود حمل می کنند. حامله‌اند و زایش آنان در هر بار خوانش دوباره اتفاق می افتد و با ثبت در خاطره به تجربه تبدیل می شود. این فرایندی است که زیبایی را خواستی می کند. زیبایی که هنرمند به مثابه یک غده‌ی اجتماعی در برابر هر نازیبایی از خود ترشح می کند و خاصیت آن تامین کننده‌ی آن بخش به حافظه نسپرد شده است. نگاه کنیید به شاهکارهای ادبیات جهان و این که هر کدام در کدام رخداد و وضعیت اجتماعی خلق شده‌اند. اما آن بزنگاهی که به اثر جاودانگی می بخشد کجاست؟ چگونه است که یک اثر در زیستی مرتبط اما جداگانه از بستر ایجادش به آینده‌ای چنگ می اندازد که الزاماً آینده‌ی آن جامعه‌ی مادر نیست. و در این



رهایی است که همیشه می‌تواند امید یا هشدار بدهد. چون در فرایند همانندی به مصرف نرسیده است. مشابه است چون برادر واقعیت است اما متفاوت است چون برادر واقعیت است و خود واقعیت نیست. این ظرفیت و ظرافت شگفت انگیز است که امکان پیشگویی به یک اثر می‌دهد. تنها یک خوانش صحیح و عمیق و بی‌زمان از هستی است که در نویسش می‌تواند آینده‌ای همیشگی را تصویر کند. تنها یک مدلسازی صحیح است که می‌تواند رفتار سرزده از اجتماع را پیشگویی کند. این گونه است که شمس لنگرودی در انتهای دهه‌ی ۶۰، یعنی یک دهه پیشتر، می‌تواند از مفاهیمی چون پوپولیسم و ظرفیت پذیرش دموکراسی سخن بگوید. این خوانش عمیق اوست که در نویسش «رژه بر خاک پوک» تاریخی را تصویر می‌کند که الزاماً تاریخ ما نیست اما زندگی ماست. ما آدم‌های نارایانه هستیم. آدم‌های پال، آدم‌های جادو. جن زدگانی که در بال پرندگان می‌میرند و در نام اجنه نطفه می‌بندند و شرحی صبحگاهی تنها هوای ذهن رخوت زده و بی‌حافظه‌ی آنان است.

رمان با یادآوری و تاکید بر حافظه آغاز می‌شود و راوی از جبری سخن می‌گوید که در به خاطر آوردن ماجراها دارد. ماجراهایی که در آستانه‌ی فراموشی ایستاده اند و جبری که در انتهای رمان آشکار می‌شود. در همین فرایند است که فصل بندی کتاب از کودکی تا پیری تنظیم شده است. راوی در روانشناسی جامعه‌اش مجبور است به خاطرات کودکی‌اش رجوع کند. مجبور است به ریشه برگردد. به پال قدیم. به ماجراهایی سرشار از اجنه و اتفاقاتی که تنها در هندسه‌ی نارایانه اتفاق می‌افتد. نارایانه آن چنان که راوی توصیف می‌کند سرزمین پرنده باوری و جن سالاری است. نظم شهر، روابط اجتماعی، و فرهنگ عمومی حول محور ترس و جهل نسبت به اجنه شکل گرفته است و در این هندسه است که رأس جامعه به جن‌گیران، رمالان و آئینه بینان محدود می‌شود. بادها به امر آنان بر کشتزار می‌وزد و دختران نوبالغ برای رهایی از جن گرفتگی به آنان سپرده می‌شوند. این رفتار است که از راوی جن زده یک نیمه قدیس هراس آور و شفابخش می‌سازد. همین راوی دچار شده است که در ذهن مردم پال چنان رازورز می‌نماید که در تصویری به یادماندنی پدری که تقاضای شفای دختر جن زده‌اش را دارد در حضور راوی بجه سال، دو زانو به ادب بر زمین می‌نشیند و ابراز بندگی می‌نماید. هندسه‌ی جامعه را نزدیکی فرد با امر غایب، می‌کند. و همین نسبت در نشانه‌شناسی ذهن جامعه به تاویل‌های منحصر به فردی منتج می‌شود. در پال مگسی سیاه پیکی از عالم مردگان است. شاپرک، جنی بازگوش و گربه‌ی سیاه جنی ترس خورده می‌نماید. اینگونه است که مردم پال محصول سالیانه را از روی ترس و اکراه خورچین خورچین روانه‌ی جنگل‌های ناشناخته‌ای می‌کنند که آدم ببرها را ماوی داده است.

در این نظام اجتماعی است که شخصیتی با نام چیستا از ناکجاآبادی به نارایانه می‌آید و از علوم جدید می‌گوید. تکوین شخصیت چیستا می‌تواند رازگشا و معیاری برای کشف آنچه در قرن اخیر بر ما گذشته است باشد. حضور فرنگیان و آشنایی با دستاوردهای غرب، مزه‌ی درک حضور دیگری را به ذهن خواب رفته ایرانی می‌چشاند. چیستا در کسوت آموزگاری وارد می‌شود، به عنوان یک مصلح اجتماعی به رهبری یک قیام دست می‌زند و از مقام یک حاکم در انتها به یک بت تبدیل می‌شود. آن‌که برای زدودن بت‌های ذهنی و حکومت ترس بر مردم گام بر می‌داشت، به آنتی تز خود تبدیل می‌شود و با جبر و وحشت حکومت می‌کند. چرا که جامعه پذیرای خواسته‌های او نیست. او مجبور است طبقات را در اجتماع تعریف کند تا با نظمی پولادین، سلطه‌ی جن‌گیران را کوتاه کند. اصلاحات رضاخان چیستا در جان مردم بی‌اثر می‌ماند. اینجاست که چیستا بارها و بارها برای اثر بخشی خواسته‌هایش دست به دامان همان خرافات

می‌شود. در ماجرای تخریب حمام، راوی را در کسوت قدسی یک جنگگیر برای تحصیل نتیجه‌ی دلخواه به میدان می‌فرستد و برای دایر کردن مدرسه نیز با آدم ببرها از در خضوع وارد می‌شود. آدم ببرهایی که چند پرده بعد به دست چیستا سلاخی می‌شوند تا او حاکم مطلق نارایانه باشد. این مصلحت طلبی‌هاست که چیستای آموزگار را به ملک چیستا تبدیل می‌کند. دگرذیسی که از هزینه کردن همه چیز باکی ندارد. زندانی شدن راوی، شکنجه و خرد شدن او و بعد حضور منجیانه‌ی چیستاست که او را به توبه وا می‌دارد. راوی که به نمایندگی از جامعه در تضاد سنت و تجددش در عشق و تنفر توامان به چیستا گرفتار است. برای فرار از گناه تضاد، مجبور به پاک کردن حافظه از گذشته است. انسانی بی گذشته که تسلیم و منفعل در برابر امر قدسی چیستا سکوت می‌کند. انسانی بی حافظه که نام معشوقه را از دفتر مچاله‌ی ذهن خط می‌زند و در اعترافی تلخ و تکان دهنده از ناممکن بودن عشق می‌گوید. نگاهی به آشفته‌گی عاطفی امروز جامعه‌ی ایران با آن سابقه‌ی ادبیات تغزلی که امروز در تأمین حداقل تفاهم به نام عشق، با سوء تفاهمی مواجه است که با ازدواج برطرف می‌شود!

مرگ چیستا با مسخ او در قدرت و تبدیل او به یک مجسمه و یک بت اعلام می‌شود. هرج و مرج و تضاد در قشر حاکم و ظهور حاکمانی با عمر حکومت چندروزه در نارایانه آشوب زده ما را به یاد حکومت‌های کوتاه مدت فراوانی می‌اندازد که سطرهایی را در تاریخ ایران اشغال کرده‌اند. در این میان است که اصلاحات فرمایشی لاتا و بدیهی فرض کردن وضعیت از جانب او نمی‌تواند بر شرایط غلبه کند و این وضعیت سبب‌ساز کودتای واپس‌گرایانه‌ی نوبان می‌شود؛ نوبانی که تولد غیر عادی‌اش و نطفه از اجنه داشتن او سبب حضور مجدد و نفوذ وسیع طرد شدگان در حکومت می‌شود. حالا به عینه می‌توان دید که رفتار منفعلانه‌ی ملتی بی حافظه چگونه سبب ارتجاع و بازگشت به وضعیت پسین می‌گردد. وضعیتی که شاید غلاف دموکراسی را برای محافظت از خود انتخاب می‌کند اما در بروز ارزش‌های غیر دموکراتیکش به هیچ وجه فروگذار نمی‌کند. این جاست که افلاطون عوامزنگی و پوپولیسم را آفت دموکراسی و نقص آن می‌داند. در انتخاباتی که در نارایانه برگزار می‌شود ۳۰ کشتی گیر، ۱۴ آئینه بین، ۲۷ رمال و مشت‌چی جن گیر به پارلمان راه می‌یابند. در چنین هندسه‌ی اجتماعی است که در بیمارستان مانیاک را مانند دیگر مخالفین در حوضچه‌های اسید حل می‌کنند. مانیاک که سعی دارد ارزش‌های دموکراسی را تا آخرین نفس حفظ کند مجبور می‌شود حضور جن‌گیران را در جامه‌ی مدرن در تمام سطوح تحمل کند. حذف طبقات اجتماعی و اعلام اجازه برای حضور دیگر مردمان در پایتخت سبب می‌شود چهره‌ی شهر بیانگر آتش زیر خاکستر این عقب ماندگی و بی حافظگی شود. هجوم تمام مردم نارایانه به شهر پال، شکل‌گیری محلات حاشیه‌ای و مشاغل کاذب، خرید و فروش اسباب و ادوات جنگگیری و انواع خرافه در مغازه‌های پرنور و مدرن پال، ایجاد نهادها و سازمان‌های غیر دولتی مانند سازمان زنان و مطبوعات تابعه که غایتی جز رواج خرافه در سر ندارد کار را به آنجا می‌کشاند که مانیاک نیز به جبر دیکتاتوری رضایت می‌دهد. هنر نویسندگان در فصل‌های انتهایی به شدت به چشم می‌آید. تمهیدات او در پایان هر فصل برای ایجاد یک پایان تکان دهنده و غیر قابل پیش بینی، خلوص داستان را تا حد شاهکارهای ادبیات پلیسی بالا می‌برد. ترور روزنیک در مسیر بیمارستان نمونه‌ای به شدت سینمایی و تاثیرگذار است. در این میان آنچه نویسنده را در تمام سطرها مسلط و پیروز جلوه می‌دهد نثر خارق العاده و منحصر به فرد شمس لنگرودی است؛ نثری پرنور و عشوهر که قابلیت‌های فراوانی را به ادبیات داستانی ما پیشنهاد می‌دهد. زبان به شدت منعطف، عاطفی، آهنگین و موزون و البته به شدت تصویری شمس سبب می‌شود که در کوتاه‌ترین



جملات تاثیرگذارترین اتفاقات بیان شود. تسلط شمس به شگردهای موسیقایی و سینمایی حیرت‌آور است. گاه با جمله‌ای تک کلمه‌ای مانند «خون» چنان صحنه را با رنگ قرمز فید می‌کند که نمی‌توان در فصل بعد جز با چشمانی خونگرفته به سیر طوفانی حوادث نگاه کرد. ادبیات شمس با سختگیری به هوش مخاطب اعتماد می‌کند. مخاطبی که در فصل‌های جنون زده ابتدای کتاب با این نثر خو گرفته و تربیت شده. شمس برای بهره بردن از ظرفیت‌های پنهان زبان فارسی در روایتگری، مصداق‌های آن را به مخاطب خود چشاند و او را برای درک جهان آشوب زده‌ای که تصویر می‌کند آماده کرده است. توالی هیجان انگیز اتفاقا ذهن را چنان به درون داستان می‌مکد که مخاطب نیز مانند راوی فراموش می‌کند چگونه به فصل‌های پیری رسیده است.

مانیاک نیز به قتل می‌رسد. شیوه‌ی قتل هر شخصیت مطابق با زیست او انتخاب شده است. چپستا به بت تبدیل می‌شود. لاتای سخنور گوش بریده شده‌ی خود را می‌خورد و کشته می‌شود. نوبان با آن میلاد اسطوره وارث در جنگل‌های جن زده محو می‌شود. و مانیاک نیز که ذره ذره مقاومت خود را در برابر میل به دیکتاتوری از دست می‌دهد ذره ذره و عضو به عضو سلاخی شده و از پنجره‌ی ماشین به بیرون پرت می‌شود. نرینگی و دیکتاتوری تاریخی جا گرفته در این ناخودآگاه بی‌حافظه چنان بر مردم مسلط می‌شود که آخرین حاکم در اولین اقدام تمام دولتیان و اخته چپانش را سلاخی می‌کند. حالا حافظه‌ی قصر از حضور هر جنبنده‌ای خالی است و او هر روز را با مرور عکس‌های حاکمان معدوم سپری می‌کند و تفریحی جز این ندارد. مرور عکس‌ها اعترافی است به فراموشی، او نیز در پی به یاد آوردن چیزی است که نابود کرده است. بی‌حافظه شدن و فراموش کردن چنان به رمان رفتار بخشیده است که در انتها با یک خالی بزرگ مواجه هستیم. انسان بی‌گذشته انسان نیست. چرا که لحظه تنها خط باریکی می‌نماید که گذشته را به آینده پیوند می‌زند و در نبود گذشته خطی و آینده‌ای به جا نمی‌ماند. تصویر انتهایی سخت تکان دهنده است. از پال شکوهمند جز خرابه‌ای به جا نمانده. مردم شهر را ترک کرده‌اند، در روز به زحمت کسی به چشم می‌آید و راوی در کافه‌ای مخروبه نشسته سعی می‌کند حوادث را به خاطر بیاورد. سعی می‌کند خانه‌ی کودکی را تصور کند و نام محبوبش را مانند ذکر بر زبان تکرار کند، ذکر می‌گوید تا متذکر شود، به یاد بیاورد و برای درک جهانش گذشته‌ای داشته باشد. اینجا در نقطه‌ی صفر، در غیاب بزرگ انسان است که راوی به حافظه‌اش فشار می‌آورد تا زنده بماند، آنجا در آن کافه‌ی متروک.